

تحلیل تفسیری عبارات متضمن استهزا در آیات قرآن

صمد عبداللّهی عابد*

دانشیار دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

جمشید بیات**

کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۱/۲۱؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۰/۲۱)

چکیده

تحقیر با گفتار و عمل، برای استهزاء است و استهزاءکننده با انجام کاری که دلالت بر سبکسری دیگری می‌کند، در طلب تحقیر اوست. شاید مشکل بتوان پذیرفت که «تحقیر و استهزا» به عنوان یک رفتار اجتماعی ارزشی و عمل مثبت، دارای وجه مقبول و مشروعی باشد؛ زیرا از آنجا که تحقیر و استهزا به معنای سبک کردن شخص می‌باشد و با توجه به نوع کارکردها و انگیزه‌هایی که در آن وجود دارد، رفتاری ناپسند و ناهنجار، مخالف حکم عقلایی و کرامت انسانی به دلیل استهزا و تحقیر است، ولی می‌تواند احکام متضاد و متقابلی داشته باشد. با نگاهی به آموزه‌های قرآنی، این عمل نه تنها می‌تواند وجه مثبتی نیز داشته باشد، بلکه در مقام بازدارندگی یا مجازات بعضی افراد باید به کار گرفته شود تا تأثیر مثبتی در جامعه داشته باشد. یکی از عوامل این تأثیر مثبت از نظر قرآن، ترور شخصیت برخی افراد، از طریق «استهزا و تحقیر» می‌باشد؛ از جمله هم‌ردیف قرار دادن با چهارپایان در رابطه با کسانی که ویژگی‌های زیر را دارند: عدم تعقل نسبت به آیات الهی، استفاده نکردن از علوم برای رسیدن به خداوند، توجه نکردن به فقرا، همنشینی با اهل باطل، غافل بودن از آیات انفسی و آفاقی، تکذیب پیامبران و ... استهزای خدا نیز بدون دلیل نیست و می‌تواند چند مفهوم و هدف داشته باشد که از آن جمله است: مجازات استهزاءکنندگان با استهزای آنان، بی‌ضرر نشان دادن استهزای منافقان، استهزا بر اساس سنت املا و استدراج، تخطئه استهزاءکنندگان، تفاوت نتیجه کردار منافقان با آنچه در دنیا داشتند و... که در این تحقیق، سعی بر آن است تا مشخص شود، چه کسانی استحقاق این اهانت و استهزای الهی را دارند و مفهوم استهزای الهی چیست و چه تفاوتی با استهزای بشر دارد.

واژگان کلیدی: آیات، اهانت، تحقیر، استهزاء، ترور شخصیت.

* E-mail: s1.abdollahi@yahoo.com

** E-mail: jam.bayat@yahoo.com (نویسنده مسئول)

مقدمه

از آنجا که «استهزا و تحقیر» یک رفتار اجتماعی است، شاید مشکل بتوان آن را به عنوان یک هنجار اجتماعی پذیرفت و برای آن وجه مقبول یافت و به عنوان یک عمل مثبت مورد تأیید قرار داد. برای استهزا و تحقیر، به سبب نوع کارکردها و انگیزه‌ای که در انجام آن وجود دارد، احکام متضاد و متقابلی را می‌توان صادر کرد. بنا بر این دیدگاه، مسئله مرزها و شرایط و حدود جواز یا حرمت یا وجوب استهزا مطرح می‌شود و از آنجا که «استهزا و تحقیر» به معنای «سبک داشتن کسی، خوار گردانیدن و مسخره کردن» می‌باشد، پس اهانت کردن یا استهزا نمودن به معنای «سبک کردن شخص» است و هدف از استهزا و تحقیر، از میان بردن جایگاه، شخصیت و اعتبار دیگری است که از آن به عنوان «ترور شخصیت» نیز یاد می‌شود. سؤال این است که آیا رواست که فردی را تحقیر و مورد استهزا قرار داد و «شخصیت» آنها را ترور کرد؟ به این دلیل که ترور شخصیت و حقیر کردن از نظر اجتماعی، عملی ناپسند و رفتاری ناهنجار است؛ زیرا این رفتاری است که کرامت انسانی را مخدوش می‌سازد و حکم عقلانی این است که هر کار و رفتاری که کرامت انسانی را مخدوش می‌کند، ناپسند و قبیح است و از آنجا که احکام اسلامی بر اساس فطرت و اصول عقلانی سامان یافته است و هیچ گونه مخالفت با احکام و مستقلات قطعی عقل را بر نمی‌تابد، حکم عقل را تأیید و امضا می‌کند؛ زیرا بر اساس قاعده معروف و معتبر «كُلُّ مَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ»، اسلام نیز حکم عقل به قباحت استهزا و اهانت به شخصیت و کرامت انسانی را تأیید می‌کند و اگر عقل، حکم به قباحت استهزا و تحقیر شخصیت و کرامت انسانی می‌کند، شریعت اسلام نیز آن را حرام دانسته است و این عمل را گناه برمی‌شمارد.

بنابراین، در هر موردی که درباره جواز و حرمت آن شک و تردید شود، اصل در قباحت عقلانی و حرمت شرعی استهزا و تحقیر است، چرا که اصل، تکریم انسان و حفظ شخصیت اجتماعی اوست و تفاوتی میان افراد نیست و تنها زمانی از این اصل خارج می‌شویم که دلیل خاص عقلی یا شرعی داشته باشیم.

۱- لزوم موردی استهزا و تحقیر شخصیت افراد

با نگاهی به آموزه‌های قرآنی، گاهی تحقیر و استهزا می‌تواند وجه مثبتی نیز داشته باشد. پس نمی‌توان استهزا و تحقیر را همواره به عنوان یک عمل ناهنجار اجتماعی تعریف کرد و آن را از رذایل اخلاقی برشمرد، بلکه به نظر می‌رسد که گاه به عنوان یک هنجار اجتماعی و ارزشی در مقام بازدارندگی یا مجازات باید به کار گرفته شود تا تأثیر مثبتی در جامعه داشته باشد و با نگاه به آموزه‌های قرآنی روشن می‌شود که در مواردی مجاز دانسته شده که به شخصی اهانت شود یا مورد استهزا قرار گیرد (ر.ک؛ البقره/ ۱۵؛ الأعراف/ ۱۷۶؛ المؤمنون/ ۱۰۸ و محمد/ ۱۲) و آن در مواردی است که افرادی، رفتاری خصمانه در پیش گیرند و یا به خدا و پیامبرش متعرض شوند (ر.ک؛ الحجر/ ۱۱؛ الروم/ ۱۰؛ الأعراف/ ۱۷۹؛ الجمعة/ ۵؛ البقره/ ۱۷۱؛ المدثر/ ۴۱-۴۹ و التوبه/ ۶۵). البته گاه این جواز به حدّ لزوم و وجوب می‌رسد؛ بدین معنا که باید اقدام به «ترور شخصیت» کسی کرد که علیه اسلام موضع‌گیری منفی کرده است و به جنگ روانی علیه اسلام اقدام نموده است. در حقیقت، یکی از ابزارهای مهم در جنگ روانی، ترور شخصیت است که از طریق «استهزا و تحقیر» دشمنان انجام می‌گیرد. عنوان‌هایی چون مغزهای الکلی، خُران باربر، سگان لَه‌لَه زن و مانند آن برای تحقیر، استهزا و ترور شخصیت به کار می‌رود تا شخص از جایگاه اجتماعی خود سقوط کند و بی‌ارزش و بی‌اعتبار گردد. با توجه به این دلایل است که خداوند در بسیاری از آیات قرآن کریم دشمنان خود را با عباراتی تحقیرآمیز، ترور شخصیت می‌کند تا در جامعه سرافکننده شوند. گاه گروه‌های اجتماعی و جریان‌های ضدّ اسلامی را مورد هجوم قرار می‌دهد و افرادی را که مدعی خرد و شعور هستند، به افرادی سفیه و بی‌خرد و بی‌شعور همانند می‌کند که در بیابان تاریک سرگردان هستند و واژگونه حرکت می‌کنند و میان حقّ و باطل همیشه در تذبذب و آمدوشد و نوسان هستند.

بنابراین، یکی از شیوه‌های جنگ روانی خدا در قرآن، ترور شخصیت دشمنان عنود و لجوج اسلام و پیامبر^(ص) از طریق «استهزا و تحقیر» می‌باشد که در این مقاله، سعی بر آن

است که پس از بررسی لغوی و اصطلاحی به تحلیل این عوامل و کسانی پرداخته شود که مستحق «استهزا و تحقیر» از سوی خدا می‌باشند.

۲- معاشناسی اهانت، تحقیر و استهزا

۱-۲) معنی لغوی اهانت و تحقیر

ابن منظور در این باره می‌گوید: «اهانت یا توهین، واژه‌ای عربی است که از ریشه «وهن» به معنای سُستی گرفته شده است» (ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق.، ج ۱۳: ۴۵۳). دهخدا نیز توهین را سُست کردن، سُست گردانیدن، سُست شمردن، حقیر و سبک داشتن معنا کرده است (ر.ک؛ دهخدا، ۱۳۷۳: ماده وهن).

۲-۲) معنی لغوی استهزا

«هزء؛ مزاح و شوخی آرام و پنهانی، و به معنی ریشخند و تمسخر است. استهزاء به معنی طلب ریشخند و تمسخر است» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق.:: ماده هزو). «هَزُءٌ وَ هُزُوءٌ به معنی مسخره کردن است که حکایت از استخفاف مسخره‌شده دارد. استهزاء نیز به معنی مسخره کردن است ﴿قُلْ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ تَسْتَهْزِئُونَ﴾ (التوبه/ ۶۵)؛ ﴿وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوءًا﴾ (البقره/ ۲۳۱). ﴿هُزُوءًا﴾ به ضمّ هاء و زاء، یازده بار در قرآن آمده است و همه مصدر به معنی مفعول هستند؛ یعنی مَهْزُوءٌ بِهِ و مسخره شده و به معنی بی‌ارزشی است» (قرشی، ۱۳۶۱، ج ۷: ۱۵۴).

شیخ طوسی می‌گوید: «استهزاء طلب هزء به ایهام امری است که در کسی که در او غفلت است، حقیقتی ندارد و هَزُءٌ ضِدَّ جَدِّتٍ است» (طوسی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۰).

۳-۲) معنای اصطلاحی اهانت و تحقیر

واژه «وهن» نیز در قرآن کریم به دو معنا به کار رفته است:

الف) ضعف و سُستی روحی و اخلاقی

قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿...فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ...: ... در برابر آنچه در راه خدا به آنان می‌رسید، سُست و ناتوان نشدند (و تن به تسلیم ندادند)...﴾ (آل عمران/ ۱۴۶) که راغب نیز در ذیل آیه می‌گوید: «وهن، ضعف در اخلاق می‌باشد» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ماده وهن).

ب) ضعف خلقتی

درباره این معنا می‌توان به این دو آیه اشاره کرد: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي...: گفت: پروردگارا! استخوانم سست شده...﴾ (مریم/ ۴) و ﴿...وَأَنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ...: در حالی که سُست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است...﴾ (العنکبوت/ ۴۱) که منظور، ضعف خلقی می‌باشد (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۱، ج ۶: ۳۲۷).

در اصطلاح قرآنی، «وهن» به پدیدار شدن ضعف در اثر بروز علّتی در بدن یا عمل یا فکر و یا مقام گفته می‌شود (ر.ک؛ مصطفوی، ۱۳۶۰: ماده وهن). بنابراین، اهانت به معنای سُست کردن و هر گونه رفتاری، اعم از قول، فعل، کتابت و اشاره است که به گونه‌ای موجب وهن حیثیت مخاطب در نظر افراد متعارف و معمولی جامعه گردد. معنای حقوقی این واژه نیز با معنای لغوی آن سازگاری دارد و در اصطلاح به سُست گردانیدن و تحقیر وجود معنوی و حیثیت مجنی علیه گفته می‌شود؛ به عبارت دیگر، توهین (یا اهانت) کاری است که متضمن اسناد و اخبار نیست و به نحوی از انحا در حیثیت فرد متضرر از این جرم، نوعی وهن وارد کند (ر.ک؛ لنگرودی، ۱۳۸۸: ۱۸۲). بنابراین، در توهین، الفاظی به کار می‌رود که به حیثیت طرف لطمه وارد می‌کند.

۲-۴) معنای اصطلاحی استهزاء

اصطلاح قرآنی استهزاء از معنی لغوی آن متمایز نیست، ولی هرگاه درباره خدا مطرح شود، معنی لغوی آن با توابع آن از خدا صادر نمی‌شود، چراکه استهزاء مانند لهو و لعب از خدا

صحيح نيست. خدا برتر از اين امور است و در آيه‌اي مثل آيه ﴿اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ (البقره/ ۱۵)، بدین معناست که خدا به پاداش همان استهزای ایشان، آنها را مجازات می‌کند؛ یعنی آنها را مهلت می‌دهد تا مدتی و آنگاه ناگهانی آنها را فرومی‌گیرد. این مهلت دادن به ایشان، برای استهزای آنهاست. از جایی که فریفته و مغرور به خود شده بودند و مغرور به استهزای خود، مثل استدراج است؛ یعنی آن گونه که خود نمی‌دانستند و یا به این معنی است که آن قدر استهزاء کردند که به این عمل شناخته شدند (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق.؛ ماده هزو).

علامه طبرسی «یستهزئون» را به معنی «یهزئون» دانسته که مثل «یستسخرون» است که به معنی «یسخرون» می‌باشد (ر.ک؛ طبرسی، ۱۴۰۶ق.، ج ۱: ۱۴۰).

۳- استهزاء و ارتباط آن با تحقیر و اهانت

تحقیر و اهانت به دیگران، خواه با گفتار باشد یا عمل، استهزاء است و چون استهزاءکننده با انجام دادن کاری که دلالت بر خفت و سبکسری دیگری می‌کند، در پی تحقیر اوست و حقیر شدن او را می‌خواهد، این معنا در قالب باب استفعال بیان می‌شود (ر.ک؛ جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۲۸۲).

۴- مراتب استهزای منافقان

استهزاء و تمسخر دیگران گرچه در همه موارد، ناروا و حرام است (لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ...) (الحجر/ ۱۱)، اما مراتب فُجَح آن نسبت به موارد استهزاء متفاوت است. منافقان گاهی اولیای الهی، گاه امام و پیامبر^(ع) و گاهی نیز آیات الهی را مسخره می‌کردند. استهزای مؤمنان گرچه فسق است، اما استهزای خدا، رسول و آیات الهی، همتای کفر است: ﴿... قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ * لَا تَعْتَدُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ...﴾ (التوبه/ ۶۵-۶۵). البته استهزای مؤمنان هم اگر به دلیل وصف ایمان آنان باشد، همان کفر است؛ زیرا عصاره چنین استهزای علمی و عمدی، همان استهزای وحی و رسالت است، نه اشخاص معین.

هدف منافقان از ابراز ایمان در نزد مؤمنان، تنها استهزای مؤمنان بود (إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ) و از این کار، هیچ غرض عقلائی برای خود یا دیگران نداشتند (وَلَكِنَّ سَأَلْتَهُمْ لِيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ) (التَّوْبَةُ/ ۶۵) (ر.ک؛ جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۲۸۵).

۵- اعتراف منافقان به استهزای مؤمنان

منافقان تصریح می‌کنند که در برخورد ما با مؤمنان، تنها کار ما استهزای آنان است (إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُونَ) (ر.ک؛ همان: ۲۸۴).

۶- تأویل استهزای الهی

جایز نیست که حقیقت اسهزاء از جانب خداوند انجام پذیرد، چراکه آن، مسخره کردن است و معنای استهزا از جانب خدا به گونه‌هایی قابل تأویل است که از آن جمله موارد زیر است:

۱- استهزای خدا به منزله جزای بر استهزاست؛ یعنی خدا به سبب استهزا کردن منافقان، آنها را مجازات می‌کند. گاهی یک چیزی به اسم جزای آن نامیده می‌شود، همان‌گونه که جزا به اسم آنچه مستحق آن است، نامیده می‌شود، آن‌گونه که خدای متعال فرمود: ﴿وَجَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا...﴾ (الشُّورَى/ ۴)؛ ﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ...﴾ (آل عمران/ ۵۴) و ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ...﴾ (النَّحْلُ/ ۱۲۶) و اولی عقوبت نیست و عرب می‌گوید: «الْجَزَاءُ بِالْجَزَاءِ» و اولی جزا نیست (ر.ک؛ طوسی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۰) و این وجه جایز است، چراکه حکم جزا باید مساوی فعل باشد (ر.ک؛ طبرسی، ۱۴۰۶ق، ج ۱: ۱۴۱).

در این راستا است آنچه حسن بن علی بن فضال از پدرش نقل می‌کند که از امام رضا^(ع) درباره معنای استهزای الهی سؤال کردند و حضرت فرمود: «خدای متعال، مسخره و استهزاء نمی‌کند و مکر و خدعه نمی‌ورزد، ولی منافقان را برای سُخْرِيَّةٔ ایشان مجازات می‌کند. خدا خیلی برتر است از آنچه ظالمان درباره‌اش می‌گویند» (حویزی، بی‌تا، ج ۱: ۳۵).

توضیح اینکه این صفات، صفات فعلی خداست، نه صفات ذاتی اول. اوصاف فعلی از مقام فعل خدا انتزاع می‌شود، نه از مقام ذات او. کارهای خدا درباره تبهکاران کفرپیشه و منافق، به عنوان کیفر است، نه آنکه ابتدا چنین اموری را درباره برخی انسان‌ها روا دارد. آنگاه از کار خدا که نسبت به کافران و منافقان عنوان کیفر دارد، عناوین یادشده انتزاع می‌شود (ر.ک؛ جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۲۹۲).

۲- قول دیگر این است که وقتی استهزای آنها به خودشان بازگردد، جایز است که گفته شود: «خدا آنان را استهزا می‌کند». مقصود این است که استهزای ایشان جز خودشان به کسی ضرر نمی‌رساند و خدا آنها را هلاک می‌کند (ر.ک؛ طوسی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۰).

۳- مقصود از استهزای خدا، تخطئه و جاهل دانستن آنها در کفرشان و اصرار بر ضلالت ایشان است. عرب یک چیز را در جای چیزی که نزدیک آن است، قرار می‌دهد (ر.ک؛ طبرسی، ۱۴۰۶ق، ج ۱: ۱۴۱).

۴- قول دیگر این است که استهزا از جانب خدا، املاست که آن را اغفال می‌پندارند (ر.ک؛ همان؛ به نقل از/مالی سید مرتضی، ج ۲: ۱۴۵)؛ یعنی به آنها استدراج کند و از جایی که نمی‌دانند، ایشان را هلاک سازد. از ابن عباس در این باب روایت شده است که در معنی استدراج می‌گوید: «هرگاه آنها خطایی کنند، خدا نعمت جدیدی بر ایشان بدهد و این عمل، استهزاء نامیده می‌شود، چراکه آن در ظاهر، نعمت است، ولی مقصود از آن، استدراج ایشان به سوی هلاکت و عقوبتی است که استحقاق آن را دارند، به دلیل آنچه از کفرشان گذشته است (ر.ک؛ طبرسی، ۱۴۰۶ق، ج ۱: ۱۴۱).

۵- استهزای خدا به این معنا که خدا، ظاهر احکام آنان، مثل ارث بردن، ازدواج کردن، دفن شدن در قبرستان مسلمانان و غیره از احکام را مطابق اصل ایمان قرار داده است، هرچند در آخرت، عذاب دردناک را به دلیل آنچه از نفاق خود پنهان کردند، برایشان مهیا کرده است. پس خدای سبحان مانند کسی است که آنها را استهزاء می‌کند، چراکه احکام مؤمنان را در ظاهر برایشان قرار داده است و آنگاه در آخرت، آنها را از مؤمنان جدا کرده است (ر.ک؛ همان و طوسی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۱؛ به نقل از: مالی سید مرتضی، ج ۲: ۱۴۶).

در اخبار آمده است که در جهنم برای اینها گشوده می‌شود و گمان می‌کنند که از آن خارج می‌شوند. پس برای خارج شدن از آن ازدحام می‌کنند و وقتی که دم در می‌رسند، ملائکه آنان را بازمی‌گردانند و این نوعی از عقاب و مثل استهزاء است، همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿كَلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا...﴾ هر گاه بخواهند از غم و اندوه‌های دوزخ خارج شوند، آنها را به آن بازمی‌گردانند... ﴿(الحج / ۲۲) (ر.ک؛ طوسی، بی‌تا، ج ۱: ۴۱۱).

در تفسیر مجمع‌البیان آمده است که ابن عباس در ادامه حدیث می‌گوید که وقتی در به سوی ایشان بسته می‌شود، مؤمنان بر ایشان می‌خندند و بدین دلیل است که خدای عزوجل می‌فرماید: ﴿فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ﴾ ولی امروز مؤمنان به کفار می‌خندند ﴿(المطففين / ۳۴).

این وجوهی که گفته شد، می‌تواند در آیه ﴿... وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾... آنها چاره می‌اندیشیدند (و نقشه می‌کشیدند)، و خداوند هم تدبیر می‌کرد؛ و خدا بهترین چاره‌جویان و تدبیرکنندگان است! ﴿(الأنفال / ۳۰) و آیه ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ...﴾ منافقان می‌خواهند خدا را فریب دهند؛ در حالی که او آنها را فریب می‌دهد... ﴿(النساء / ۱۴۲) نیز ذکر شود (ر.ک؛ طبرسی، ۱۴۰۶ق، ج ۱: ۱۴۲).

۷- فرق استهزای منافقان با استهزای الهی

استهزای منافقان نسبت به مؤمنان هیچ اثر واقعی ندارد، بلکه اعتباری محض است. افزون بر آنکه در برخی موارد، خدای سبحان دفع و رفع شر مستهزئان را خود عهده‌دار شده است: ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾ که ما اشرار آریش‌خندگران را از تو برطرف خواهیم کرد ﴿(الحجر / ۹۵). اما استهزای نسبت به منافقان، تکوینی و واقعی است؛ بدین معنا که خدا آنان را سبک‌مغز و سبک‌قلب می‌کند: ﴿... وَأَفْتَدَتْهُمْ هَوَاءٌ﴾ دل‌هایشان (فرومی‌ریزد؛ و از اندیشه و امید، خالی می‌گردد! ﴿(ابراهیم / ۴۳). در قیامت که ظرف ظهور حقایق است و میزان در آن روز، حقیقت است: ﴿وَالْوِزْنُ يُؤَمِّنُ الْحَقَّ...﴾ (الأعراف / ۸). اعمال ایشان به قدری سبک

است که ترازویی برای سنجش آنان برپا نمی‌شود: ﴿... فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا: ... از این رو روز قیامت، میزانی برای آنها برپا نخواهیم کرد!﴾ (الکهف / ۱۰۵) (ر.ک؛ جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۲۸۶).

۸- کیفرهای منافقان استهزاءکننده

منافقان به دلیل سرکشی و استهزای خود، از جانب خدا کیفر می‌شوند که از آن جمله است:

۱- استهزای تکوینی خدا نسبت به منافقان که بر اثر اعمال ناروایشان به استهزای کیفری، سبک‌مغز و سفیه می‌کند.

۲- ایشان را در سرکشی و کورباطنی خودشان رها می‌سازد ﴿... وَيَمْدُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ: ... و آنها را در طغیان ایشان نگه می‌دارد، تا سرگردان شوند﴾ (البقره / ۱۵).

۳- منافقان همانگونه که در دنیا با شیاطین، قرین هستند و با آنان خلوت می‌کنند، در آخرت نیز با آنان محشور می‌شوند و همه با هم در جهنم سقوط می‌کنند: ﴿قَوْرَبِكَ لَنُحْشِرَنَّ لَهُمْ وَالشَّيَاطِينَ نُمُّ لَنُحْضِرَنَّ لَهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا: سوگند به پروردگارت که همه آنها را همراه با شیاطین در قیامت جمع می‌کنیم. سپس همه را - در حالی که به زانو درآمده‌اند - گرداگرد جهنم حاضر می‌سازیم﴾ (مریم / ۶۸) (ر.ک؛ جوادی آملی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۲۹۱-۲۹۲).

۹- عوامل استحقاق استهزاء، تحقیر و ترور شخصیت افراد

اصل اولی، عدم جواز تحقیر و استهزاء است و اگر توهینی انجام پذیرد، باید دلیل قانع‌کننده‌ای داشته باشد. حال با توجه به اینکه گاهی قرآن برخی را تحقیر و استهزاء کرده است، باید بررسی کرد که چه عواملی باعث شده که خدا این اصل را کنار نهد و به این شیوه جنگ روانی بپردازد. از آموزه‌ها و هشدارهای قرآنی روشن می‌شود که چه عواملی باعث می‌شود خدای متعال بعضی افراد را مورد استهزاء و تحقیر قرار دهد. آیات مرتبط با عوامل

تحقیق در قرآن زیاد است، ولی آنچه مرتبط با استهزای خداست، آیه ۱۵ سوره مبارکه بقره است که با استفاده از تفاسیر نقل شده در این باب و مطالب بیان شده درباره عوامل تحقیر به بررسی تحلیلی این آیات می پردازیم. از جمله عوامل استهزاء یا تحقیر در قرآن عبارتند از:

۹-۱) اطاعت از شیطان

قرآن کریم درباره «پیروی از شیطان» که عامل استحقاق اهانت خدای متعال است، می فرماید: ﴿وَأَثَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾؛ و بر آنها بخوان سرگذشت آن کس را که آیات خود را به او دادیم، ولی (سرانجام) خود را از آن تهی ساخت و شیطان در پی او افتاد و از گمراهان شد! ﴿(الأعراف / ۱۷۵).

علامه طباطبائی می فرماید:

«اتباع مانند اتباع و تبع پیروی کردن و به دنبال جای پای کسی رفتن است و کلمات تبع، أتبع و اتباع هر سه به یک معنا است. غی و غوایه نیز ضلالت را گویند و گویا بیرون شدن از راه به خاطر نتوانستن حفظ مقصد باشد. پس فرق میان غوایت و ضلالت این است که اولی، دلالت بر فراموش کردن مقصد و غرض هم می کند. پس کسی که در بین راه درباره مقصد خود متحیر می شود، غوی است و کسی که با حفظ مقصد از راه منحرف می شود، ضال است و تعبیر اولی نسبت به خبری که در آیه است، مناسب تر است، برای اینکه بلعم بعد از انسلاخ از آیات خدا و بعد از اینکه شیطان کنترل او را در دست گرفت، راه رشد را گم کرد و متحیر شد و نتوانست خود را از ورطه هلاکت رهایی دهد» (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۸: ۳۳۲).

با این بیان مشخص می شود که علت این گمراهی، «انسلاخ آیات خدا و اطاعت شیطان» می باشد و همین پیروی از شیطان، عامل اهانت خداوند شده است.

همچنین آیه مورد اشاره بیان می کند که دین به منزله وسیله ای است برای برانگیختن عزم و اراده بشر و تکامل او، و این هنگامی صورت می گیرد که انسان عهدی را که با خدای خود بسته است، به پایان ببرد. بنابراین، اگر آیات خدا را تکذیب کند و آنها را راهنمای خود

قرار ندهد یا چون در معرض فشار مخالفان واقع شد، از میدان بگریزد. شیطان قلب او را که از آیات الهی خالی شده است، سراسر در تسخیر خود درمی آورد. همین پیروی از شیطان، اهانت از سوی خدا را به دنبال خواهد داشت که از آن به «ترور شخصیت» نیز یاد می شود که در ادامه درباره این شخص می فرماید: ﴿... فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ...: ... مَثَلُ او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز و زبانش را برون می آورد و اگر او را به حال خود واگذاری، باز همین کار را می کند...﴾ (الأعراف/۱۷۶).

در این آیه، خداوند چنین انسانی را همانند سگی مَثَل می زند که با تمام خصوصیات خست و دنائت، با اندک چیزی که به سوی او می اندازند، در برابر دنیا و مردم دنیا دَم می جنباند. اگر هم زمانی از دین و آیات الهی دَم زند، جز از روی ریا و مردم فریبی نیست.

بنابراین، کسانی که تحت ولایت شیطان درآمده اند، از انسانیت بیرون شده اند و می توان ایشان را خوار و سبک کرد؛ از جمله، این افراد می توان به خواص عالمان اشاره کرد که برای کسب قدرت و ثروت در خدمت دشمن درآیند و به جنگ اسلام و قرآن می آیند و علیه اسلام موضع گیری می کنند.

۲-۹) تکذیب آیات الهی

تکذیب آیات الهی یکی دیگر از عوامل استحقاق اهانت خداست که در این باره بعد از آنکه عِلَّت گمراهی را در آیه ۱۷۵ سوره اعراف، «اطاعت شیطان» دانسته، در ادامه و در آیه ۱۷۶ همین سوره می فرماید: ﴿... فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا...: ... مَثَلُ او همچون سگ (هار) است که اگر به او حمله کنی، دهانش را باز، و زبانش را برون می آورد و اگر او را به حال خود واگذاری، باز همین کار را می کند. این مَثَل گروهی است که آیات ما را تکذیب کردند.﴾ همچنین در آیه دیگری چنین آمده است: ﴿أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ: (به آنها گفته می شود:) آیا آیات من بر شما خوانده نمی شد، پس آن را تکذیب می کردید!﴾

(المؤمنون/۱۰۵). در ادامه خداوند به دلیل «تکذیب آیات» می‌فرماید: ﴿قَالَ اخْسَوْوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ﴾ (خداوند) می‌گوید: دور شوید در دوزخ، و با من سخن مگویید! ﴿(المؤمنون/۱۰۸).

راغب در مفردات در باب واژه «اِخْسَوْا» می‌گوید:

«خسأت الكلب فحسأ؛ معنایش این است که سگ را از روی اهانت چَخ کردم، رفت و در گوشه‌ای نشست. عرب وقتی می‌خواهد به سگ بگوید: چَخ، می‌گوید: اخسأ» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۲۸۲). بنا به گفته راغب، در کلام استعاره کنایه‌ای به کار رفته است و مراد از این کلام، زجر و چَخ کردن اهل جهنم و قطع کلام ایشان است (ر.ک؛ طباطبائی، ۱۴۱۷ق: ج ۱۵: ۷۵) و وقتی درباره انسان گفته شود، برای اهانت است و او مستحق عقوبت و استهزا می‌باشد و نیز جمله «لَا تُكَلِّمُونِ» مبالغه برای ذلت، اهانت و اظهار غضب بر ایشان است.

بنابراین، آیه تنبّه و عبرتی است برای متنبّهان و هشیاری غافلان که تأمل و تفکر نمایند. بی‌گمان این گونه برخورد، عبرتی خواهد بود برای مخالفان، چراکه انسانی که اشرف مخلوقات است و قابلیت دارد سعادات عالیات را به سبب شقاوت کسبی در ارتکاب گناهان و تمرد از فرمان حضرت سبحان، خود را از اوج رفعت انسانیت به حضيض مرتبّه حیوانیت، آن هم به درجه سگ رساند که پست‌ترین و نجس‌ترین حیوانات است و از سعادات ابدیه محروم سازد، نهایت بدبختی و بی‌انصافی خواهد بود (ر.ک؛ حسینی، ۱۳۶۳، ج ۹: ۱۸۲). همچنین اینکه خدا از باب تحقیر، این کلمه را به آنها می‌گوید، در واقع، تحقیری است که آنها خود در دنیا بر خویشان روا داشته‌اند و در آخرت خوار و حقیرشان ساخته است؛ زیرا به سطح اجرای آیات خدا ارتقا نیافتند و در حضيض پیروی از شیطان رانده شده و تکذیب آیات الهی، از رحمت خدا محروم گشته، فروافتادند.

نتیجه اینکه این قبیل افراد در حالی که از توانایی درک و فهم بالایی برخوردار می‌باشند، از علم و توانایی خود نه تنها بهره نمی‌گیرند، بلکه آیات الهی را در خدمت کفر می‌گیرند و از قدرت و استعداد خداداد علیه اسلام، قرآن، دولت و ملت اسلام بهره می‌برند.

۳-۳) دنیا طلبی و دل‌بستگی به دنیا

ابتدا لازم است الگوهای مختلفی درباره «دنیا» ترسیم شود. سپس آیات قرآن درباره دنیا با یکی از این الگوها تطبیق داده شود. انسان‌ها در برخورد با دنیا، اعتقادات متفاوتی دارند؛ از جمله آنها عبارتند از:

۳-۳-۱) الگوی دنیا‌گریز

این الگو از جهان‌بینی صوفیانه بازسازی شده است. چنین بینشی از آن همه صوفیان نیست، بلکه برای این دیدگاه در درون این جبهه فکری، رگه و ریشه‌هایی می‌توان جستجو کرد (ر.ک؛ حلبی، ۱۳۷۶: ۱۵). ابن جوزی رگه و ریشه‌ای از افکار صوفیان یا بعضی از آنان را چنین ارزیابی می‌کند: «از فریبکاری شیطان این است که این پندار را در نظر زاهدان و صوفیان می‌آراید که زهد و پارسایی، ترک مباحات و دوری از چیزهای حلال است و از ایشان کسانی هستند که نان تهی می‌خورند و لب به میوه نمی‌زنند و طعام خود را چنان اندک می‌کنند که بدنشان خشک می‌شود، پوشاک پشمین بر تن می‌کنند و آب سرد نمی‌نوشند» (همان: ۱۸). بنابراین، در این الگو، اولاً منظور از دنیا، نعمت‌ها و لذت‌های دنیوی است. ثانیاً چنین نعمت‌هایی منفی تلقی شده‌اند. در نتیجه، صاحبان این تفکر، ترک تلاش و تدبیر دنیوی را توصیه کرده‌اند و همین امر را مایه راحتی انسان از یک سو و رستگاری آخری او از سوی دیگر دانسته‌اند. با این اندیشه، نمی‌توان بین دنیا و آخرت به شکل ممکن جمع کرد، بلکه مطلوب آن است که باید زندگی دنیوی را کنار گذاشت.

۳-۳-۲) الگوی دنیای حداقل و حداکثر

الگوی دنیای حداقلی به گونه‌ای است که همزمان به خصلت‌های زندگی آخری و دنیوی باور دارد، اما در این جهان‌بینی، زندگی آخری با زندگی دنیوی با توجه به تفاوت بنیانی آنها و با تسلیم به مقتضیات هر دو، ممکن نخواهد بود. هر گونه نگاه استقلالی و اصالت‌بخش به زندگی دنیوی، به معنای دست شستن و از دست دادن زندگی معنوی - آخری خواهد بود (ر.ک؛ شبستری، ۱۳۷۶: ۶۵-۶۶).

الگوی دنیای حداکثری نیز دربارهٔ بینشی است که به هر دو جهان ایمان آورده است؛ یعنی هم دنیای مادی را پذیرفته است و هم جهان آخری - معنوی را و برای هر دو حساب باز کرده است. در عین حال، آن اندازه که به دنیا اصالت می‌دهد، به آخرت واقعی نمی‌نهد (ر.ک؛ انصاری، ۱۳۷۱: ۱۱۲). این دو الگو به صورت افراطی و تفریطی می‌باشد.

۳-۳-۳) الگوی دنیاخواهی

طبق این الگو، مقتضیات زندگی دنیوی، آخرین غایت اخلاقی تلقی شده است. نظریهٔ اصالت زندگی دنیوی به طور انحصاری، ابتدا به صورت مبسوط در اندیشه‌های غرب جدید مورد پردازش قرار گرفته است. اصلاح‌گران اجتماعی افراطی قرن نوزدهم، فایده‌گرایی دنیوی را اساس فلسفهٔ سیاسی خود قرار دادند. جرمی بنتهام (یکی از حامیان این الگو) با اصالت دادن به زندگی دنیوی و بیرون راندن اصول ماورایی از سازوگرهای اندیشهٔ خود، به این فلسفهٔ سیاسی پرداخت. وی در این باره می‌گوید: «انگیزهٔ انسان‌ها آرزوی دستیابی به شادمانی و نبود ناراحتی می‌باشد» (حاجی یوسفی، ۱۳۷۸: ۵۳).

این نظریه یکی از اساسی‌ترین نظریه‌هایی است که بنیان مدرنیته بدان تکیه کرده است. از آثار طبیعی چنین دیدگاهی، مهندسی اجتماعی مبتنی بر لذاذم مورد پذیرش اکثریت جامعه است (ر.ک؛ همان: ۵۴). در قرآن نیز به این جهان‌بینی اشاره شده است. از موارد استعمال واژه «دنیا» در قرآن به دست می‌آید که خداوند کسانی را که شریعت را نادیده می‌گیرند و اعمالی انجام می‌دهند که حدود الهی شکسته می‌شود، چنین معرفی می‌کند که دنیا را در مقابل از دست دادن آخرت می‌خرند (ر.ک؛ البقره/ ۸۵-۸۶). قرآن کافران را کسانی می‌داند که زندگی دنیا برای آنها زینت داده شده است (ر.ک؛ البقره/ ۲۱۲) و باز دنیاگرایان را کسانی می‌داند که به مظاهر دنیا بدون در نظر گرفتن زندگی آخری دل بسته‌اند: محبت امور مادی، از زنان، فرزندان و اموال هنگفت، اعم از طلا، نقره، اسب‌های ممتاز، چهارپایان و زراعت در نظر مردم جلوه داده شده است (تا در پرتو آن، آزمایش و تربیت شوند، ولی) اینها (در صورتی که هدف نهایی آدمی را تشکیل دهند) سرمایهٔ زندگی پست (مادی) است و سرانجام نیک (و زندگی

جاویدان) نزد خداست (ر.ک؛ آل عمران/۱۴). خدای متعال حامیان این الگو را مورد «هانت و تحقیر» قرار می‌دهد.

در آیه ۱۷۵ سوره اعراف، خداوند پس از انحراف مزبور که شیطان به سرعت آن فرد (مورد اشاره آیه) را تعقیب کرد و به او رسید و بر سر راهش نشست و به وسوسه‌گری پرداخت و سرانجام، او را در صف گمراهان و شقاوت‌مندان قرار داد، در ادامه و در آیه بعد، این موضوع را چنین تکمیل می‌کند:

«اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم او را در همان مسیر حق به اجبار نگاه داریم و به وسیله آن آیات و علوم، مقام والا بدهیم: ﴿وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا...﴾، ولی مسلم است که نگاهداری اجباری افراد در مسیر حق با سنت پروردگار که سنت اختیار و آزادی اراده است، سازگار نیست. لذا بلافاصله اضافه می‌فرماید: ما او را به اختیارش واگذاریم و او به جای اینکه با استفاده از علوم و دانش خویش هر روز مقام بالاتری را بییماید، به پستی گرایید و بر اثر پیروی از هوی و هوس، مراحل سقوط را طی کرد: ﴿...وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ...﴾ (الاعراف/۱۷۶).

«أَخْلَدَ» از ماده إِخْلَادٌ به معنی سکونت دائمی در یک جا اختیار کردن است. بنابراین، ﴿...أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ...﴾ یعنی برای همیشه به زمین چسبید که کنایه از زرق و برق و لذات نامشروع زندگی مادی است» (مکارم شیرزای و دیگران، ۱۳۷۴، ج ۷: ۱۳). سپس در ادامه آیه، این شخص را به سگی تشبیه می‌کند که همیشه زبان خود را همانند حیوانات تشنه بیرون آورده است و می‌فرماید که او همانند سگ است که اگر به او حمله کنی، دهانش باز و زبانش بیرون است و اگر او را به حال خود واگذاری، باز چنین است: ﴿...فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ...﴾ که آن فرد بر اثر شدت هوا پرستی و چسبیدن به لذات دنیا، عطش نامحدود به خود گرفته است که همواره دنبال دنیاپرستی می‌رود، نه به دلیل نیاز و احتیاج، بلکه به شکل بیمارگونه‌ای همچون یک «سگ هار» که بر اثر بیماری هاری، حالت عطش کاذب به او دست می‌دهد و سیراب نمی‌شود. این همان حالت دنیاپرستان و هواپرستان دون‌همت است که هر قدر بیندوزند، باز هم احساس سیری نمی‌کنند (ر.ک؛

همان: ۱۴) و همین «دنیاطلبی» سبب می‌شود که خداوند وی را مورد اهانت و تحقیر خود قرار دهد و در هر دو جهان رسوا شود.

بنابراین، «دنیاپرستی» اختصاص به زمان موسی^(ع) یا دیگر پیامبران نداشت و بعد از عصر پیامبر اسلام^(ص) و تا امروز نیز ادامه دارد که «بلعم باعوراها» و «امیه بن ابی‌الصلت‌ها» علم و دانش و نفوذ اجتماعی خود را در برابر درهم و دینار یا مقام و یا به دلیل انگیزه حسد در اختیار گروه‌های منافق و دشمنان حق، فراعنه، بنی‌امیه‌ها و بنی‌عباس‌ها و طاغوت‌ها قرار داده‌اند و می‌دهند. همچنین با توجه به اینکه مردم به دانشمندان ارج می‌نهند و رفتارهایشان را الگوی زندگی خود قرار می‌دهند، اگر دانشمندی در مقام یک دانشمند به گونه‌ای رفتار کرد که مردم با الگوبرداری از وی، رفتارهای خود را تغییر دهند و رفتاری نابهنجار داشته باشند و یا از خواصّ جامعه باشد و با بصیرتی مردم را گمراه کند، در آنجا باید با تحقیر چنین شخصی، او را از جایگاه اجتماعی وی ساقط کرد تا مردم به پیروی و الگوبرداری از وی اقدام نکنند. خداوند چنین رفتاری را نسبت به بلعم باعورا (از دانشمندان یهود) و سامری (از خواصّ اصحاب حضرت موسی^(ع)) در پیش گرفت و با تحقیر آنان، شوکت ایشان را شکست و آنها را خوار و ذلیل نمود تا به عنوان رهبران جامعه، الگوی رفتار مردم قرار نگیرند.

در تعالیم قرآن و ائمه معصوم^(ع)، متاع دنیا هر چند در مقایسه با آخرت کم است (ر.ک؛ التوبه/ ۳۸)، اما با دنیاست که آخرت به دست می‌آید (ر.ک؛ نهج‌البلاغه/ خ ۱۵۶ و ۱۵۷) و در حدّ نیاز باید از آن بهره برد و نه باید دنیازده شد و نه تارک دنیا، نه باید دنیا را برای آخرت رها کرد و نه آخرت را برای دنیا ضایع ساخت.

۴- ظلم و ستم

ظلم و ستم از عوامل تجویزکننده اهانت از سوی خدا بر شخص ستمگر می‌باشد. خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿أَيُّحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا﴾: خداوند دوست ندارد کسی با سخنان خود، بدیها(ی دیگران) را اظهار کند، مگر آن کس که مورد ستم واقع شده باشد. خداوند، شنوا و داناست ﴿(النساء/ ۱۴۸)

اینکه می‌فرماید خداوند دوست ندارد (لا يُحِبُّ اللَّهُ)، اشاره به مبعوضیت و حرمت است. کلام بَد (الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ) عبارت از غیبت و بدگویی شخص است که معصیت بسیار بزرگی است و خداوند در این باره می‌فرماید: ﴿... وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا...﴾ و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟! ﴿...﴾ (الحجرات / ۱۲).

آیه مورد بحث مبتنی بر نهی از گفتار ناسزا درباره مردم است که مسلمان هرگز نباید درباره دیگران بدگویی کند و کسی را هتک نموده، سبک بشمرد و از رفتار ناپسند دیگری پرده‌دری کند تا چه رسد به عیب و نقصی که در او نباشد؛ زیرا شخص بذله‌گو که درباره مردم بدگویی می‌کند، خود را نیز سبک و بی‌ارزش معرفی نموده است و اعتماد مردم را درباره خود سلب کرده است و نیز اشاعه فحشاء نموده، این گونه رفتار ناپسند و بازگویی به وسیله سخنان ناروا در میان مردم رواج خواهد یافت و بر حسب طبع مردم، بر اسرار و عیوب یکدیگر آگاه، و اطمینان خاطر و اعتماد آنان از یکدیگر سلب شده، نظام اجتماع گسیخته می‌شود و نیز شخصی که هتک احترام دیگری را نموده، ناگزیر اشخاصی با او دشمن می‌شوند و در معرض هتک و انتقام آنان قرار می‌گیرد (ر.ک؛ حسینی، ۱۴۰۴ ق، ج ۴: ۲۶۰).

امام صادق^(ع) در حدیثی به نقل از پیامبر اکرم^(ص) می‌فرماید: «أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشِرَارِكُمْ؟ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ الْمَشَائِئُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمُفَرَّقُونَ بَيْنَ الْأَحْيَةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَاءِ الْمَعَايِب: رسول خدا^(ص) (به اصحاب) فرمود: آیا شما را به بدترینتان آگاه کنم؟ عرض کردند: بله، یا رسول‌الله. فرمود: آنان که به سخن‌چینی روند و میانه دوستان جدایی افکنند و برای مردمان پاکدامن عیب‌جویی کنند» (کلینی، ۱۳۶۹، ج ۴: ۷۵).

علامه طباطبائی در این باره می‌فرماید:

«كَلِمَةٌ...السُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ... زشت از سخن» (النساء / ۱۴۸) به معنای هر سخنی است که درباره هر کسی گفته شود، ناراحت می‌گردد؛ مثل نفرین و فحش، چه فحشی که مشتمل بر بدی‌ها و عیب‌های طرف باشد و چه فحشی که در آن بدی‌هایی به دروغ به وی نسبت داده شود. همه اینها سخنانی است که خدای تعالی اظهار آن را دوست نمی‌دارد و

معلوم است که خدای تعالی منزّه است از دوستی و دشمنی به آن معنایی که در ما انسان‌ها و در حیوانات وجود دارد. چیزی که هست، از آنجا که امر و نهی در بین ما انسان‌ها به حسب طبع، ناشی از حبّ و بغض است، لذا به طور کنایه، امر و نهی خدا را اراده و کراهت (یا حبّ و بغض و یا رضا و سخط) او تعبیر کرده‌اند و گرنه در ساحت مقدّس او، این حالات که در نفس ما پیدا می‌شود، وجود ندارد» (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۵: ۱۲۳).

بنابراین، مراد از «دوست نداشتن خدا بدگویی آشکار را» این است که در شریعت خود، آن را نکوهیده است و اینکه فرمود: «خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمی‌دارد» کنایه است از اینکه در شریعتی که تشریح فرموده، این عمل را نکوهیده شمرده است، حال چه نکوهیده به حدّ حرمت و چه اینکه زشتی آن به حدّ حرمت نرسد و از حدّ کراهت تجاوز نکند که همین «بدگویی به آشکارا» را که ظلم به افراد جامعه می‌باشد، خداوند این گونه عمل کردن را عاملی برای «توهین و تحقیر» این گونه افراد قرار داده است.

۵- تعقل و خردورزی نکردن

قرآن در باب اینکه «تعقل و خردورزی نکردن» بعضی افراد، موجب استحقاق اهانت و سقوط در حدّ جانوران از طرف خداوند می‌شوند، می‌فرماید:

الف) ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ به یقین، گروه بسیاری از جنّ و انس را برای دوزخ آفریدیم. آنها دل‌ها [= عقل‌ها] ای دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوشه‌ایی که با آن نمی‌شنوند. آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر! اینان همان غافلاند (چراکه با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند) ﴿(الأعراف/۱۷۹).

ب) ﴿وَ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِهٖ مَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دَعَاءً وَ نِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عَمًى فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ؛ وَ مَثَلُ [دعوت‌کننده] کافران چون مَثَل کسی است که حیوانی را که جز

صدا و ندایی [مبهم، چیزی] نمی‌شنود بانگ می‌زند. [آری،] گزند، لال‌آند، کورند؛ [و] در نمی‌یابند» (البقره/۱۷۱).

ج ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ﴾ قطعاً بدترین جنبندگان نزد خداوند، افراد کَر و لالی هستند که اندیشه نمی‌کنند ﴿(الأنفال/۲۲)﴾.

در این آیات، برای این افراد به طور جامع پنج خصوصیت ذکر می‌شود که عبارتند از:

– ﴿... لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا...﴾: برای آنها قلبی است که با آن قلوب چیزی نمی‌فهمند؛ یعنی با اینکه قلب، حاکم و مرکز حواس و قوای مدرکه است، ولی قلب آنها درک و فهمی ندارد و خیر و صلاح خود را تشخیص نمی‌دهد. در این صورت، حقیقت انسانیت و ملکوتی بودن از او سلب خواهد شد و از مصادیق شیاطین خواهد بود.

– ﴿... وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا...﴾: چشم‌های ظاهری دارند، ولی آن بینایی ندارند که حقایق، مصالح و واقعیت‌ها را ببینند و از دیدن خیر و حق محروم می‌باشند.

– ﴿... وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا...﴾: قوه شنوایی دارند، ولی تنها صداهای ظاهری و اصوات را می‌شنوند، نه باطن صداها را.

– ﴿... أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ * إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ...﴾: آنعام به بهایم از حیوانات اطلاق می‌شود که مورد استفاده انسان‌ها قرار می‌گیرند و موجب تنعم و پاکیزگی عیش می‌شود و آنعام از روح انسانی محروم هستند که موجب تعقل و ادراک است و از لحاظ مورد استفاده بودن و بی‌آزار بودن آنها، بر انسان خالی از قلب روحانی برتری پیدا می‌کنند. همچنین جنبنده بی‌عقل را که از قوه سمع و کلام حقیقی محروم است، «شرّ دواب» شمرده است.

– ﴿الْغَافِلُونَ﴾: غفلت عبارت است از آگاه نبودن و در مقابل تذکر و یاد داشتن است و غفلت داشتن بالاتر از مرتبه بهیمی بودن است؛ زیرا در صورت غفلت، توجهی پیدا نمی‌شود تا برسد به تعقل و تشخیص خیر و صلاح (ر.ک؛ مصطفوی، ۱۳۸۰، ج ۹: ۲۲۷).

جناب طیب می‌فرماید:

«خداوند برای این بدن عنصری، چشم قرار داده که محسوسات را مشاهده کند. برای روح انسانی هم چشم قرار داده که عقل باشد تا حقایق و معارف الهیه را درک کند و مشرکان این چشم را ندارند و معارف و حقایق را درک نمی‌کنند و همین نحو که از برای این بدن، زبان قرار داده که اظهار ما فی الضمیر کند، از برای روح هم زبان قرار داده که اقرار قلبی به عقاید و معارف الهیه داشته باشند و اینها این زبان را ندارند و ایمان و اعتراف به توحید و سایر حقایق دینی نمی‌کنند (الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ). اینها فاقد عقل سلیم هستند؛ زیرا که عقل سالم، عبارت از قوه‌ای است که خداوند به روح انسانی که عبارت از نفس ناطقه است، عنایت فرموده است و ممیز بین حُسن و قبح، خیر و شر، سعادت و شقاوت، نجات و هلاکت باشد و این مشرکین هر یک را به جای دیگر گمان می‌برند؛ قبیح را به جای حَسَن، ضرر را به جای نَفْع، شر را به جای خیر، شقاوت را به جای سعادت و هلاکت را به جای نجات و بالعکس توهم می‌کنند. پس درحقیقت، عقل ندارند» (طیب، ۱۳۷۸، ج ۶: ۹۶).

لذا از امام صادق^(ع) از عقل سؤال کردند و آن حضرت فرمود: «الْعَقْلُ مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجِنَانُ. قِيلَ: فَمَا الَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ؟ قَالَ: تِلْكَ النَّكَرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ، وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ: عقل آن است که به وسیله آن، خدای عالم مورد پرستش قرار گیرد و به واسطه آن بهشت کسب شود. سؤال کردند: پس آنچه معاویه داشت، چه بود؟! فرمود: آن شیطنتی است شبیه به عقل» (حرّ عاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱: ۴).

علامه جعفری نیز در باب «اتکا نکردن بر عقل سلیم، وجدان فعال و فطرت» می‌فرماید:

«آنان که به خود طبیعی خویش وا گذاشته شده‌اند، از یکی از اساسی‌ترین ارکان حیات معقول بی‌بهره‌اند. این رکن اساسی، عبارت است از عشق متکی به عقل سلیم و وجدان فعال و فطرت که با قرار گرفتن آدمی رویاروی جمال و جلال مطلق به وجود می‌آید و تا رسیدن عاشق به معشوق حقیقی فرو نمی‌نشیند. این همان عشق است که بدون آن درسی از کارگاه هستی خوانده نخواهد گشت. محرومیت از این عشق، یکی دیگر از وا گذاشته شدن‌های آدمی به خود طبیعی خویش است که با رخت بر بستن از نهاد آدمی، جای خود را برای وسوسه‌ها و اندیشه‌های بی‌اساس و مستهلک‌کننده مغز و روان خالی می‌کند» (جعفری، ۱۳۷۶، ج ۴: ۱۸۶).

بنابراین، فاقد بودن روح انسانی از «تعقل، تفکر و تشخیص خیر و صلاح» که ملازم با آن است، انسان را به پرتگاه حیوانیت و غفلت کلی می‌رساند و از همه خیرات و سعادت باز می‌دارد (ر.ک؛ طیب، ۱۳۷۸، ج ۶: ۹۶).

به همین دلیل، خدای متعال در این آیات، مردمانی را که عقل خویش را به کار نمی‌گیرند و گوسفندوار در پس بز گله می‌روند و به دره هلاکت فرو می‌افتند، به عنوان چارپایانی معرفی می‌کند تا ایشان را از جایگاه انسانیت فروکشد و نشان دهد که شایسته و لایق چنین جایگاه رفیع و بزرگ انسانیت نیستند تا با ایشان معامله انسانی شود و کرامت آنان حفظ شود. با «تحقیر و اهانت» به ایشان، جایگاه چنین افرادی را در میان موجودات هستی، فروتر از چارپایان می‌داند و از درجه کرامت انسانی ساقط می‌کند.

۶- عالم بی عمل

خداوند عالمان بدون عمل را مستحق «اهانت و تحقیر» دانسته است و می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حَمَلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ کسانی که مکلف به تورات شدند، ولی حق آن را ادا نکردند، مانند درازگوشی هستند که کتاب‌هایی حمل می‌کنند (و آن را بر دوش می‌کشد، اما چیزی از آن نمی‌فهمد)! گروهی که آیات خدا را انکار کردند، مثال بدی دارند و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند ﴿جمعه/۵﴾. در این آیه، خداوند متعال یهود را به «حمار» که شعور و ادراک آن از همه حیوانات کمتر است، مثل می‌زند و از این نظر، افرادی از این قبیل را مورد «اهانت و تحقیر» قرار می‌دهد (ر.ک؛ طیب، ۱۳۷۸، ج ۱۳: ۸).

حضرت علی^(ع) نیز از «عالمان بی عمل» در خطبه ۱۷ از نهج البلاغه تعبیر به «جاهلان عالم‌نما» می‌کند و پنج صفت از اثرات شوم را برای چنین کسانی بیان می‌کند که عبارتند از:

الف) جمع کننده انبوهی از جهل و نادانی (وَرَجُلٌ قَمَشٌ جَهْلًا)

با توجه به تعبیرهایی که ارباب لغت در معنای «قَمَش» ذکر کرده‌اند، آن را به معنای جمع و جور کردن اشیای پراکنده و بدون تناسب و نیز اشیای بی‌ارزش یا کم‌ارزش دانسته‌اند (ر.ک؛ فراهیدی، ۱۴۱۰ق، ج ۵: ۴۷؛ طریحی، ۱۳۷۵، ج ۴: ۱۵۱ و ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۶: ۳۳۸).

نکته این تعبیر در کلام حضرت^(ع) به خوبی روشن می‌شود که این نادان‌های عالم‌نما به دنبال شبه‌معلوماتی می‌روند که نه ارزشی دارد و نه تناسب منطقی در جمع آن دیده می‌شود. علامه خوبی در شرح این جمله حضرت^(ع) می‌فرماید: «منظور این است که مطالبی را از دهان این و آن و از روایات غیرمعتبر و از طریق قیاس، استحسان و منابعی از این قبیل، جمع‌آوری می‌کند که حجم آن زیاد، اما ارزش آن بسیار کم یا بی‌ارزش است» (خوبی، بی‌تا، ج ۳: ۲۵۵). بنابراین، نتیجه این می‌شود که عالم بی‌عمل (جاهل عالم‌نما) همیشه گرفتار شبهات و معلومات بی‌ارزش می‌باشد.

ب) جمع کننده مریدان جاهل به منظور رسیدن به مقام (مَوْضِعٌ فِي جَهَّالِ الْأُمَّةِ)

این افراد جاهل برای جلب توجه مردم، همواره سراغ بی‌خردان را می‌گیرند تا به اهداف خود برسند. هدف از چنین کاری، رسیدن به دو چیز است: «اول توجه و حمایت مردم عامی. دوم به وجود آوردن رکود و افزودن بر بی‌خبری‌های مردم عامی» (جعفری، ۱۳۷۶، ج ۴: ۲۰۰).

ج) فرورفته در باتلاق و تاریکی‌های فتنه‌ها (عَادٍ غَادِرٍ فِي أُغْبَاشِ الْفِتْنَةِ)

با توجه به اینکه «عَبَش» مفرد «أغباش» به معنای «شدت ظلمت یا ظلمت آخر شب» می‌باشد (ر.ک؛ ابن‌منظور، ۱۴۱۴ق، ج ۶: ۳۲۲) که بهترین موقع برای پیشرفت کار سارقان و دزدان است، لذا روشن می‌شود که این گونه افراد به دنبال آن هستند که از آب گل‌آلود فتنه‌ها ماهی بگیرند، همیشه از روشنایی می‌گریزند و به تاریکی‌ها که بهترین جا برای فریب مردم نادان است، پناه می‌برند، چراکه اگر ظلمت فتنه فرونشیند و آفتاب علم و دانش سر

بزند، چهره واقعی آنان نمایان می‌گردد و نزد خاصّ و عام رسوا می‌شوند (ر.ک؛ مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۵۸۴).

(د) درک نکردن صلح و صفا (عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ)

اصولاً این قبیل افراد جاهل، خواهان آن هستند که آتش اختلاف شعله‌ور باشد تا به نیت و مقاصد شوم خود برسند، در حالی که اگر می‌دانستند آرامش و صلح در میان مردم به نفع همه افراد است و درگیری و نزاع برای هیچ کس سودی ندارد، به سراغ این امور نمی‌رفتند.

(ه) پنداشتن به ظاهرِ عالم (قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِماً وَلَيْسَ بِهِ)

در این جمله، حضرت^(ع) این گونه افراد را با نداشتن شجاعت و غیرت مردانگی معرفی می‌کند، چراکه تنها در چهره، مرد هستند و از صفات ویژه مردان در آنها خبری نیست. نتیجه اینکه در نگاه قرآن و علی^(ع)، این افراد بی‌عمل و عالم‌نما و نیز پیروان آنان همان عوام جاهل هستند که از حقیقت انسانیت بویی نبرده‌اند که در ظاهر مانند انسان هستند، ولی در باطن همچون خران (كَمَثَلِ الْحِمَارِ) خود از معارف یقینیه بویی نبرده‌اند و این عمل یکی از عوامل استحقاق اهانت الهی می‌باشد.

(و) غفلت

غفلت از حق، یکی دیگر از عواملی می‌باشد که موجب استحقاق اهانت از سوی خدای متعال می‌باشد. قرآن کریم در این باب می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَّا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾. به یقین گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم. آنها دل‌ها [= عقل‌ها] ایی دارند که با آن (اندیشه نمی‌کنند، و) نمی‌فهمند؛ و چشمانی که با آن نمی‌بینند؛ و گوشهایی که با آن نمی‌شنوند. آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند (چراکه با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند) ﴿﴾ (الأعراف / ۱۷۹).

علامه طباطبائی درباره جمله ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ﴾ می‌فرماید:

«این جمله نتیجه بیان سابق و شرح حال ایشان است. آنچه را که مایه امتیاز انسان از دیگر حیوانات است، از دست داده‌اند و آن تمییز میان خیر و شرّ و نافع و مضر در زندگی سعید انسان، به وسیله چشم، گوش و دل است و اگر در میان همه حیوانات بی زبان به انعام تشبیه شدند، با اینکه اینگونه اشخاص، خوی و خصال درندگان را نیز دارند، برای این است که در میان صفات حیوانیت، تمتّع به خوردن و جهیدن که خوی انعام است، مقدّم تر نسبت به طبع حیوانی است، چون جلب نفع، مقدّم بر دفع ضرر است و اگر در انسان، قوای دافعه و غضبیه نیز به ودیعه سپرده شده، باز به دلیل همان قوای جاذبه شهویه است و غرض نوع انسان در زندگی حیوانی خود، اول به تغذی و تولید مثل تعلق می‌گیرد و پس از آن، برای حفظ و تحصیل این دو غرض، قوای دافعه را اعمال می‌کند. پس آیه مورد بحث از نظر مفاد، نظیر آیه ﴿...وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ﴾ (محمّد/۱۲) است» (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۸: ۳۳۴).

ایشان در ادامه در باب جمله ﴿بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ می‌فرماید:

«و اما جمله ﴿بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ که لازمه اش وجود گونه‌ای ضلالت در چارپایان است، بدین دلیل است که ضلالتی که در چارپایان هست، ضلالتی است نسبی و غیرحقیقی، برای اینکه چارپایان به حسب قوای مرکبه ای که آنها را وادار می‌کند به اینکه همه همت خود را در خوردن و جهیدن صرف کنند، در تحصیل سعادت آن زندگی که برایشان فراهم شده، گمراه نیستند و در اینکه قدمی فراتر نمی‌گذارند، هیچ مذمتی بر آنها نیست و گمراه خواندنشان به مقایسه با سعادت زندگی انسانی است که آنها مجهّز به وسائل تحصیل آن نیستند، برخلاف کر و کورها از افراد انسان که با مجهّز بودن به وسائل تحصیل سعادت انسانی و با داشتن چشم، گوش و دلی که راهنمای آن سعادت است. با این حال، آن وسائل را اعمال نکرده‌اند و چشم، گوش و دل خود را نظیر چشم، گوش و دل حیوانات، ضایع و معطل گذاشته‌اند و مانند حیوانات، تنها در تمتّع از لذائذ شکم و شهوت استعمال کرده‌اند. به همین دلیل، از چارپایان گمراه ترند و برخلاف چارپایان، استحقاق مذمت را دارند» (همان).

نتیجه اینکه در این آیه، به این علت افراد مورد «تحقیر»، همچون «الأنعام» یا بدتر از آن قرار می‌گیرند که با اینکه مجهز به وسائل تحصیل هستند و چشم، گوش و دلی دارند که راهنمای سعادت است، آنها را اعمال نکرده‌اند و چشم، گوش و دل خود را نظیر چشم و گوش و دل حیوانات ضایع و معطل گذارده‌اند. بنابراین، جمله ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾ نتیجه کلام قبلی و بیان حال دیگری است برای آنان، و آن این است که حقیقت غفلت همان است که ایشان گرفتار آنند، غافل از آیات انفسی و آفاقی، غافل از به کار گیری عقل‌ها و شعور آنان در فضیلت آنچه خدا خلق کرده است و نیز غافل از ضروریات حیات شخصی، قوم و دین خود (ر.ک؛ مراغی، بی‌تا، ج ۹: ۱۱۵ و شاذلی، ۱۴۱۲ ق، ج ۳: ۱۴۰۱). افزون بر این، غفلتی است که مشیت خدای سبحان مساعد آن است و مشیت خدا با مهر زدن بر دل‌ها، چشم‌ها و گوش‌هایشان، ایشان را به آن مبتلا کرده است و معلوم است که غفلت، ریشه هر ضلالت و باطلی است.

۷- کفر

در اینکه کفر به خدای متعال، اهانت و تحقیر خداوند را به دنبال دارد، شکی نیست. قرآن کریم در این باب می‌فرماید: ﴿وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءَ وَنِدَاءَ صُمٍّ بِكُمْ عُمِّيَّ فِهِمْ لَا يَعْقِلُونَ: مَثَل (تو در دعوت) کافران، بسان کسی است که (گوسفندان و حیوانات را برای نجات از چنگال خطر) صدا می‌زند، ولی آنها چیزی جز سر و صدا نمی‌شنوند (و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند. این کافران، در واقع، گر، لال و نابینا هستند. از این رو، چیزی نمی‌فهمند!﴾ (البقره / ۱۷۱). در آیه دیگر نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ: خداوند کسانی را که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، وارد باغ‌هایی از بهشت می‌کند که نهرها از زیر (درختانش) جاری است، در حالی که کافران از متاع زودگذر دنیا بهره می‌گیرند و همچون چهارپایان می‌خورند و سرانجام آتش دوزخ جایگاه آنهاست﴾ (محمد / ۱۲).

«کفر» در لغت به معنی پوشاندن شیء است. شب را کافر گوییم، چون اشخاص را می پوشاند و زارع را کافر گوییم، چون تخم را در زمین می پوشاند. کفر نعمت، پوشاندن آن است با ترک شکر، و بزرگترین کفر، انکار وحدانیت خدا، دین یا نبوت است (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۷۱۴). علامه طبرسی در مجمع البیان درباره «کفر در شریعت» می فرماید: «کفر در شریعت عبارت است از انکار آنچه خداوند متعال معرفت آن را واجب کرده است؛ از قبیل وحدانیت، عدل خدا، معرفت پیغمبر او و آنچه پیغمبر از ارکان دین آورده است و هر که یکی از اینها را انکار کند، کافر است» (طبرسی، ۱۳۶۰، ج ۱: ۶۷).

علامه طباطبائی درباره آیه ۱۲ سوره محمد^(ص) می فرماید: «در این آیه، بین دو طایفه مقایسه شده است و اثر ولایت خدا برای مؤمنین و نیز غیر ولایت او برای کفار از حیث عاقبت بیان شده است و اگر خدای تعالی، داخل شدن مؤمنان را در بهشت به خود نسبت داده، اما منزل کردن کفار در آتش را به خود نسبت نداده، برای این است که حق ولایت مذکور چنین اقتضا می کند. آری، خدای تعالی عنایت خاصی به اولیای خود دارد. اما آنهایی که از تحت ولایت او بیرون شده اند، کاری به کارشان ندارد و در هر وادی هلاک می شوند، بشوند» (طباطبائی، ۱۴۱۷ ق، ج ۱۸: ۲۳۱).

نتیجه اینکه خداوند در مقام تحقیر، کافران را افرادی معرفی می فرماید که همچون حیوانات می خورند و درباره چیزی فکر نمی کنند که عاقبت مسیر آنان داخل شدن در جهنم و خلود در آن می باشد (ر.ک؛ مغنیه، ۱۴۲۴ ق، ج ۷: ۶۶) و به جای اینکه هدف آنان رضوان خدای متعال باشد، همچون حیوانات، در پی خوردن بدون توجه به اهداف معنوی می باشد (ر.ک؛ فضل الله، ۱۴۱۹ ق، ج ۲۱: ۵۸).

حضرت علی^(ع) در این باره می فرماید: «فَمَا خُلِفْتُ لِيشغَلَنِي أَكُلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمَّهَا عَلْفُهَا أَوْ الْمُرْسَلَةِ شَعْلُهَا تَقْمُمُهَا تَكَتْرُش مِنْ أَغْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا أَوْ أُتْرِكَ سُدَى أَوْ أَهْمَلَ عَابِتًا أَوْ أُجِرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ أَوْ أُغْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ: برای آن آفریده نشدم که خوردن خوراکی های پاکیزه - همچون چارپای بسته که همه هم آن خوردن علوفه است یا چارپای نابسته که کارش پُر کردن شکم از این سوی و آن سوی است و غافل می چرد - مرا از انجام

دادن آنچه از آفرینش منظر بوده است، باز دارد یا اینکه بی حساب و کتابی رها باشم و برای خود بگردم، یا سلسله جنبان گمراهی و ضلال شوم و یا بر جاده سرگردانی به راه افتم» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۳۳: ۴۷۴).

۸- گمراهی

قرآن کریم پس از معرفی کسانی که ترازوی اعمال آنان سنگین است و جزو رستگاران هستند (ر.ک؛ المؤمنون / ۱۰۲)، کسانی را معرفی می‌فرماید که ترازوی اعمال آنان سبک است و جزو زیانکارانند (ر.ک؛ همان / ۱۰۳) و در ادامه، افراد زیانکار در مقام ندامت به خداوند عرض می‌کنند: ﴿قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ * رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ﴾ می‌گویند: «پروردگارا! بدبختی ما بر ما چیره شد، و ما قوم گمراهی بودیم! * پروردگارا! ما را از این (دوزخ) بیرون آر. اگر بار دیگر تکرار کردیم، قطعاً ستمگریم (و مستحق عذاب)» (المؤمنون / ۱۰۶-۱۰۷). خداوند هم در جواب این افراد می‌فرماید: ﴿قَالَ اخْسَؤُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون﴾ (خداوند) می‌فرماید: دور شوید در دوزخ، و با من سخن مگویید! (المؤمنون / ۱۰۸). جناب طیب می‌فرماید:

«ضلالت مقابل هدایت است. هدایت به ایمان و اعتقاد به جمیع عقاید حقه و مشی بر صراط مستقیم است، ولی ضلالت اقسام بسیاری دارد؛ زیرا اگر جمیع عقاید حقه را داشته باشد و یکی از آنها را فاقد باشد، ضلالت است. از ابتدا گرفته تا انتها، منکر وجود حق، شرک به خدا، انکار رسالت، دشمنی با اوصیای رسول و انکار ولایت آنها، انکار معاد، انکار ضروریات دین یا مذهب یا خصوصیات ضروریه معاد، بدعت در دین، غلو در حق انبیاء^(ع) و ائمه^(ع) و هر چه موجب سلب ایمان می‌شود، ضلالت است» (طیب، ۱۳۷۸، ج ۹: ۴۷۵). علت این گمراهی از راه مستقیم، غفلت دل‌ها از این راه‌های الهی (عقاید حقه) می‌باشد (ر.ک؛ فضل‌الله، ۱۴۱۹ق، ج ۱۶: ۲۰۲).

جناب طیب در پاسخ به این اشکال احتمالی که در جهنم دار تکلیف نیست، امر «اخشؤا» و نهی «لا تکلمون» چه معنی دارد، می‌فرماید: «این امر و نهی برای «تخفیف و اهانت» است،

نه برای تکلیف، چنان چه شما به کسی که حرف بیجا می‌زند، می‌گویید: خفه شو! پس بر او واجب می‌شود خفقان» (ر.ک: طیب، ۱۳۷۸، ج ۹: ۴۷۷).

حضرت علی^(ع) نیز یکی از آثار واگذاری به خویشان را از طرف خدا، «انحراف از راه مستقیم و گام برداشتن در راه دعوت به ضلالت و خوشحالی بر آن» می‌داند. حضرت در این باب می‌فرماید: «رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَىٰ نَفْسِهِ فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ مَشْغُوفٌ بِكَلَامٍ بَدْعَةٍ وَ دُعَاءِ ضَلَالَةٍ: کسی که خدا او را به خود واگذارده است و از راه راست منحرف گشته، به سخنان ساختگی و دور از حق و حقیقت خویش سخت دل بسته است و به سرعت در راه گمراه ساختن مردم گام برمی‌دارد» (نهج البلاغه / خ ۱۷).

علامه طباطبائی نیز در این باره و ذیل آیه ﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾ (التحل / ۹) می‌فرماید:

«و اینکه خدای سبحان «قصد السبیل» را به خود نسبت داده، ولی «سبیل جائر» را نسبت نداده، علت آن این است که راه جائر، راه ضلالت است و از ناحیه خدا جعل نشده است، بلکه راهی که خدا جعل کرده، راه قصد و هدایت است و راه جائر، به معنی انحراف از راه هدایت و نپیمودن آن است. پس در حقیقت، راه نیست، بلکه بیراهه است» (طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۲: ۲۱۲).

۹- گناه

در سورة المدثر، خداوند صفات مجرمان (گناهکاران) را به طور کامل از زبان خود آنان بیان می‌فرماید (ر.ک؛ المدثر / ۴۱-۴۹) و در پایان، گناهکاران را به سبب این صفات شوم آنان، در مقام اهانت و تحقیر، همچون «خران» ﴿كَانَهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ﴾ (المدثر / ۵۰) دانسته است که از شیرری گریزان شده‌اند: ﴿فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾ (همان / ۵۱). قرآن در ادامه از زبان گناهکاران، علت نتیجه نامطلوب اعمال خود را چنین معرفی می‌فرماید:

الف ﴿قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ: می‌گویند: ما از نمازگزاران نبودیم﴾ (همان / ۴۳).

علامه طباطبائی دربارهٔ واژهٔ «صلاة» می‌فرماید:

«مراد از صلاة نماز معمولی نیست، بلکه منظور از آن، عبادتی خاص است به درگاه خدای تعالی که با همهٔ انحاء عبادت‌ها در شرایع آسمانی که از حیث کم و کیف با هم مختلف هستند، سازگار است» (طباطبائی، ۱۴۱۷ق.، ج ۲۰: ۹۷). همچنین آیه دلالت دارد بر اینکه «اخلال به واجبات، استحقاق مذمت و عقاب می‌آورد؛ زیرا استحقاق عذاب آنها به اخلال و تقصیر در نماز معلق شده است و در آن نیز دلالت است بر اینکه کفار هم مخاطب به عبادت‌های شرعی هستند» (طوسی، بی‌تا، ج ۱۰: ۱۸۶ و طبرسی، ۱۳۶۰، ج ۲۶: ۸۴).

(ب) ﴿وَلَمْ نَكُ نُطْعِمُ الْمِسْكِينَ﴾ و مستمند را اطعام نمی‌کردیم ﴿(همان/۴۴).

علامه فضل‌الله دربارهٔ این صفت می‌فرماید:

«این همان بخل است که در وصف حالات کسی می‌باشد که هنگام برخورد در زندگی مردم، برای این فرد پیش می‌آید. هنگامی که مسکینی را مشاهده می‌کند و از کمک کردن به آنها روی برمی‌گرداند و در حالت بخل می‌گوید: ﴿أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ﴾ آیا ما کسی را اطعام کنیم که اگر خدا می‌خواست، او را اطعام می‌کرد؟! ﴿(یس/۴۷). این برای آن است که قلوب چنین افرادی از رحمت و لطف کردن، خالی و با قساوت و سنگدلی همراه می‌باشد و از انسانیت نیز به دور می‌باشد» (فضل‌الله، ۱۴۱۹ق.، ج ۲۳: ۲۲۶).

(ج) ﴿وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾ و پیوسته با اهل باطل همنشین و همصدا بودیم ﴿(المدثر/۴۵).

آیت‌الله مکارم شیرازی در این باب می‌فرماید:

«نخوض از مادهٔ خوض (بر وزن خوض) در اصل به معنی ورود و حرکت در آب است و آنگاه به ورود و آلوده شدن به دیگر امور نیز گفته شده است، ولی در قرآن غالباً در باب ورود در مطالب باطل استعمال می‌شود. خوض در باطل، معنی گسترده‌ای دارد که هم شامل ورود در مجالس کسانی می‌شود که آیات خدا را به استهزا می‌گیرند، تبلیغات ضد اسلامی می‌کنند، یا ترویج بدعت می‌نمایند و یا شوخی‌های رکیک دارند، یا گناهی را که انجام داده‌اند، نقل می‌کنند و همچنین شرکت در مجالس غیبت، تهمت، لهو و لعب و مانند

آنها را، ولی در این آیه، نظر بر مجالسی است که برای تضعیف دین خدا و استهزای مقدسات و ترویج کفر، شرک و بی‌دینی تشکیل می‌شود» (مکارم شیرازی، ۱۳۸۶، ج ۲۵: ۲۵۴).

(د) ﴿وَكُنَّا نَكْذِبُ بِيَوْمِ الدِّينِ﴾ و همواره روز جزا را انکار می‌کردیم ﴿(المدثر/۴۶).

نتیجه اینکه کفار همان گونه که مکلف به اصول و ایمان هستند، مکلف به فروع هم هستند، بر ترک هر نماز فریضه عقوبت آن را دارند و بر ترک هر دانه و درهم زکات که ندادند و اینها از باب مثال است بر ترک هر واجبی (صوم، خمس، حج، امر به معروف، نهی از منکر و دیگر واجبات الهی) که عقوبت آن را می‌چشند و نیز بر فعل هر معصیتی عقوبت دارند، علاوه بر عقوبت کفر و شرک (ر.ک؛ طیب، ۱۳۷۸، ج ۱۳: ۲۸۵).

ادامه آیه، شفاعت شفاعت‌کنندگان را برای اینان غیرمفید دانسته است و می‌فرماید: ﴿فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ﴾ و شفاعت شفاعت‌گران آن‌ها را سود نبخشد ﴿(المدثر/۴۸).

نتیجه‌گیری

بنا بر آنچه گفته شد، با نگاهی به آموزه‌های قرآنی درمی‌یابیم که هرچند استهزا عمل ناپسندی است، ولی استهزای خدا بدون دلیل نیست و می‌تواند چند مفهوم و هدف داشته باشد که از آن جمله است: مجازات استهزاکنندگان با استهزای خودشان، بی‌ضرر نشان دادن استهزای منافقان، استهزا بر اساس سنت املا و استدراج، تخطئه استهزاکنندگان، تفاوت نتیجه کردار منافقان با آنچه در دنیا داشتند و... .

تحقیر نیز هرچند پسندیده نیست، گاهی می‌تواند وجه مثبتی داشته باشد و به عنوان یک هنجار اجتماعی و ارزشی در مقام بازدارندگی یا مجازات به کار گرفته شود، تا تأثیر مثبتی در جامعه داشته باشد. از عواملی که می‌تواند «تحقیر» را به دنبال داشته باشد، عبارتند از:

(۱) استهزای آیات الهی از طریق قرار گرفتن تحت ولایت شیطان و دشمنان اسلام.

- (۲) در اختیار قرار دادن دین و علم در برابر درهم و دینار برای دنیا از سوی رهبران و دانشمندان بی‌ایمان.
- (۳) در اختیار قرار دادن استعداد خدادادی خود در خدمت دشمن بها تکذیب آیات الهی.
- (۴) گمراهی از صراط مستقیم به سبب تکذیب پیامبران^(ع).
- (۵) تفکر و تعقل نکردن در آیات الهی.
- (۶) غفلت از آیات انفسی و آفاقی.
- (۷) کفر به آیات الهی و حقیقت وجود خود.
- (۸) استفاده نکردن از علوم خدادادی برای رسیدن به حقیقت.
- (۹) ترم نماز، انفاق نکردن، انکار معاد و همنشینی با اهل باطل

با توجه با این دلایل است که خدا در آیاتی، دشمنان خود را با عباراتی تحقیرآمیز، ترور شخصیت می‌کند تا در جامعه سرافکننده شوند و عبرتی برای دیگران باشد تا خودشان را با این آیات و رفتارها بسنجند و در راستای خودسازی، از این کارکردها بهره‌ها بگیرند و نیز برای رسیدن به جامعه آرمانی خود بکوشند تا در معرض اهانت الهی قرار نگیرند.

منابع و مأخذ

قرآن کریم.

- نهج البلاغه. (۱۳۸۶). ترجمه محمد دشتی. مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی.
- ابن منظور، محمد بن مكرم. (۱۴۱۴ق.). *لسان العرب*. بيروت: دار صادر.
- جعفری، محمدتقی. (۱۳۷۶). *ترجمه و تفسیر نهج البلاغه*. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۸). *تسنیم*. چاپ اول. قم: اسراء.
- حسینی شاه‌العظیمی، حسین بن محمد. (۱۳۶۳). *تفسیر اثنا عشری*. تهران: انتشارات میقات.
- حسینی همدانی، محمدحسین. (۱۴۰۴ق.). *انوار درخشان*. تهران: کتاب‌فروشی لطفی.
- حرّ عاملی، محمد بن حسن. (۱۴۱۴ق.). *هدایة الأئمة إلی أحكام الأئمة علیهم السلام*. مشهد: انتشارات آستان قدس.
- حلبی، علی اصغر. (۱۳۷۶). *مبانی عرفان و احوال عارفان*. تهران: انتشارات اساطیر.

خویی، حبیب‌الله بن محمد هاشم. (بی تا). *منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه*. تهران: مکتبه الإسلامیة.

دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). *لغت نامه*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

راغب اصفهانی، حسین بن محمد. (۱۴۱۲ق.). *مفردات الفاظ القرآن*. بیروت: دارالعلم.

شاذلی، سید قطب بن ابراهیم. (۱۴۱۲). *فی ظلال القرآن*. بیروت: دارالشروق.

صادقی تهرانی، محمد. (۱۳۶۷). *الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة*. قم: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

طباطبائی، محمدحسین. (۱۴۱۷ق.). *المیزان فی تفسیر القرآن*. ترجمه محمدباقر موسوی. قم: جامعه مدرسین قم.

طبرسی، فضل بن حسن. (۱۴۰۶ق.). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. الطبعة الأولى. بیروت: دارالمعرفة.

طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۶۰). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. تهران: انتشارات فراهانی.

طریحی، فخرالدین بن محمد. (۱۳۷۵). *مجمع البحرین*. تهران: مرتضوی.

طوسی، محمد بن حسن. (بی تا). *التبیین فی تفسیر القرآن*. بیروت: دار احیاء التراث العربی.

طیب، عبدالحسین. (۱۳۷۸). *اطیب البیان فی تفسیر القرآن*. تهران: انتشارات اسلام.

عروسی حویزی، عبدالعلی بن جمعه. (بی تا). *تفسیر نورالثقلین*. تحقیق هاشم رسولی محلاتی. چاپ دوم. قم: چاپ علمیّه.

فراهیدی، خلیل بن احمد. (۱۴۱۰ق.). *العیین*. قم: نشر هجرت.

فضل‌الله، محمدحسین. (۱۴۱۹ق.). *تفسیر من وحی القرآن*. بیروت: دارالملاک للطباعة و النشر.

قرشی، علی اکبر. (۱۳۷۱). *قاموس قرآن*. تهران: دارالکتب الإسلامیة.

کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۳۶۹). *الأصول من الکافی*. ترجمه مصطفوی. تهران: کتابفروشی علمیّه اسلامی.

لنگرودی، جعفر. (۱۳۸۸). *ترمینولوژی حقوق*. تهران: انتشارات ابن سینا.

مارش، دیوید. (۱۳۷۸). *روش و نظریه در علوم سیاسی*. ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران:

پژوهشکده مطالعات راهبردی.

مجتهد شبستری، محمد. (۱۳۷۶). *ایمان و آزادی*. تهران: طرح نو.
 مجلسی، محمدباقر. (۱۴۰۳ق). *بحار الأنوار*. بیروت: دار إحياء التراث العربی.
 مراغی، احمد. (بی تا). *تفسیر المراغی*. بیروت: دار إحياء التراث العربی.
 مصطفوی، سید حسن. (۱۳۶۰). *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

_____ . (۱۳۸۰). *تفسیر روشن*. تهران: مرکز نشر کتاب.
 مکارم شیرازی، ناصر. (۱۳۸۶). *پیام امیرالمؤمنین علیه السلام*. تهران: دارالکتاب الإسلامیة.
 مکارم شیرازی، ناصر و دیگران. (۱۳۷۴). *تفسیر نمونه*. تهران: دارالکتب الإسلامیة.
 مغنیه، محمدجواد. (۱۴۲۴ق). *تفسیر الکاشف*. تهران: دارالکتاب الإسلامیة.
 وپر، ماکس. (۱۳۷۱). *اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری*. ترجمه عبدالمعبود انصاری. تهران: سمت.